



نمایندنامه

آوای نخلیج

(دوره هفتم)

نویسنده

مهرنگار صالحی

هرگونه اجراء منوط به مجوز کتبی نویسنده می باشد

پوشهر _ ۹۱۷۳۳۵۴۱۷۱

پرده ی اول

صحنه کاملاً خاموش با صدایی در وسط صحنه نور موضعی بر سر صاحب صدا روشن می شود . بازیگران با لباس های سفید مانند عروسک در وسط صحنه حضور دارند

صدا: عشق سرمشق زندگیست. همانطور که می دانید بزرگان گفته اند واسه عشق تمنا کن اما خوار نشو واسه عشق گریه

کن اما به کسی نگو واسه عشق مثل شمع بسوز اما نذار پروانه ببینه ، واسه عشق بمیر ولی کسی رو نکش .

می دونی چرا اخه عشق نمی پرسه تو کی هستی بلکه میگه مال کی هستی عشق نمی پرسه دوستم داری ؟ می گه دوستت دارم.

بذار راحتت کنم رسیدن به عشق مال افسانه هاست لیلی و مجنون قصه است قوه تخیل ذهن نویسنده است عشق

عینهو داستان شیرین فرهاده که به هم نرسیدن اینایی هم که میگن ما به عشقمون رسیدیم باور کنید عشق نبوده ،

خیال کردن عشقه . توی این دنیا هیچ عاشقی به معشوقش نمی رسه فقط زمانی که مطمئن بشه معشوقش اجله . اره

تو این دنیا عشق های واقعی سرانجامش (صدای بوق می اد)

د بیا !

اصلا نمی خوان من حرفم رو بزنم ، رو حرفام پارازیت میندازن ، رو حرفام حرف می زنن ، رو حرفام ، چی بگم والله

! خدا کنه ادم حرف تو گوشش بره وگرنه پابه پا کردن من فایده نداره . این عروسکایی که دوروبر من می بینن

بازیگرن ، منم نقالم و نقالی می کنم . کارم همینه ، زندگیمو با اینا می چرخونم . عروسکای بیچاره من عادت دارن

هر نقشی رو بهشون بدی خوب ایفا کنن . گفتم که بازیگرن حالا می خام یه داستان تعریف کنم . داستانی که حقایقی

داره که واسه بعضی ها تلخه واسه بعضی ها هم شیرین . من اومدم بگم که کی گفته حقیقت تلخه بعضی حقیقت ها از

عسل شیرینتره . اصلا ولش کن نه اینطور فایده نداره ، بذارید نشونتون بدم . لطفا منتظر بمانید . باس عروسکا رو

آماده کرد .

صحنه ابتدا تاریک است صدای زوزه گرگ ، پارس سگ ، جان کندن یک انسان می آید .

صحنه آرام روشن می شود درختان خشکیده و پوشیده از برف مانند بیابانی که هیچگونه حیاتی در او وجود ندارد دکور شده است .

دو مرد بر روی یک سورتمه نشسته اند لباس هر دو کاملاً ضخیم و ضد سرماست بر کمر یکی که اسمش بیله یک عدد تپانچه و یک عدد چاقو و در دست دیگری هم تبری نقش افرینی می کنه که با صدای زوزه گرگ از جای می جهند .. سپس صدای پارس سگ یکی از مرد ها را با ناسزا به بیرون صحنه می کشاند .

هانری : **خفه شو ، خفه شو ، سگ نعلتی ، خفه شو دوست داری خورده شی ها ؟**

صدای ناله و زوزه سگ می آید که حاکی از کتک خوردن زیاده . هانری بر می گرده و دوباره به سگ حمله ور می شه و لگدی نثارش می کند . تیر دست که نامش بیل است سرش رو برمی گردونه .

بیل : **ولش کن مرد حسابی کشتیش . (زمزمه می کنه) مردیکه احمق انگار که نه انگار داروندارمون همینه**

هانری به صحنه بر می گرده و با لحنی حسرت بار می گه .

هانری : **هی ، خوش به حالت که مردی**

بیل : **کی ؟**

هانری : **الفرد بیچاره رو میگم .**

بیل : **اها ، اره خوش به حالش**

هانری : **می دونی واسه چی میگم ؟**

بیل : **ها ، واسه چی ؟**

هانری : **واسه اینکه اگه بیاد غذای گرگا بشه ، ها دیگه درد نمی کشه**

بیل : **غذای گرگا**

هانری : **ها غذای گرگا**

بیل : **چی می گی ؟**

هانری : **یا اینکه ...**

بیل : **یا اینکه چی ؟**

هانری : **نمی دونم ولش کن**

بیل : الدنگ خیالم واسه چیز دیگه می گی .

هانری : مثلاً ؟

بیل : مثلاً مثلاً (با اشاره به الفرد) همین دیگه نه سردشه و نه گشنگی می فهمه

هانری : اما ما می فهمیم (جنون گرفته نه می خندد و نه گریه می کند)

بیل می خندد و شروع به مسخره کردن هانری می کند .

هانری : باشه مسخره کن

بیل : عزیزم من کی مسخره کردم

هانری : می دونی چیه من دردم گرسنگی و سرما نیست، من اصلاً از گرگا نمی ترسم گور باباشون.

بیل : پس چته ؟

هانری : من ترسم از درده ، وقتی دارن ما رو می خورن.(و با صورت خودش ور می رود .)

بیل به اهستگی از روی سورتمه بلند می شود و با پایش جسد را تکان داده و به او می نگردد دو بار این کار را تکرار کرده و در اخر سری تکان می دهد و در وسط صحنه می ایستد .

بیل : اگه قرار باشه ما بترسیم ، بهتره بریم بمیریم

هانری : (با خنده) خب جنابعالی یه مرگی به من نشون بدین که درد نداشته باشه تا من همین الان بمیرم .

ناگهان مه تمام صحنه را فرا می گیرد زوزه گرگ ها شروع می شود

هانری : وقتی می گم خفه شو خفه خون بگیر بی باک (به سمت سگ حمله ور می شود)

بیل : ولش کن ، ترسیده ترسیده

موزیک شروع به زدن می کند افرادی وارد صحنه می شوند و با حرکات نمایشی ترس را وارد صحنه می کنند آرام آرام مه همراه با زوزه ی گرگ ها و افراد حاضر در صحنه فروکش می کند بیل و هانری بر روی سورتمه نشسته اند و چهره آنان پر از تشویش و نگرانیست . موزیک به پایان می رسد .

بیل : اینم از این

هانری : یعنی یعنی ششمی هم رفت

بیل : (سری تکان می دهد) بعد از یه گوش و لپ لپ بی باک تنها امیدمون بود

هانری : که ناامیدمون کرد

بیل : (با عصبانیت) نه تو باعث شدی که ناامید بشیم

هانری : من

بیل : اره ، خودت فراریش دادی

هانری : من ... من .. داشت رو اعصابم راه می رفت

بیل : گوشت خوب و تازه ای بود که ما رو از دست گرگا نجات بده

هانری : یعنی سیرمون می کرد

بیل : احمق واسه شکمت چاقو خوردت نمی گم منظورم اینکه

هانری : پیشکش گرگا کنیم

صدای زوزه گرگ می آید که هانری بر روی پاهاش می ایستد .

هانری : گرگا گرگا فک کنم همین نزدیکیا باشن ، نه

بیل : اره همین دورو بران

هانری : تف به این شاتش لعنت به این زندگی

هانری در صحنه کمی چرخد یک لحظه ایستاده تپانچه اش را بیرون آورده و از سمت چپ صحنه خارج می شود ، بیل سراسیمه به وسط صحنه می آید .

بیل : کجا می ری؟

هانری : برم پیداش کنم

بیل : دیوونگیه می دونی که تو این سرما

هانری : گندی رو که زدم خودم باید جمعش کنم

بیل : اه دیونه زنجیری ، یکی پیدا نمی شه اینو ببنده

بیل بلند شده و بالای سر الفرد می شینه نقاط حیاتی بدنش را چک می کنه .

بیل : اره مردی ، مردی

پخش صدای لونا : بیارش ، داداشم و الفرد رو بیار ، من زنت می شم

پخش صدای بیل : کجا ، از کجا

پخش صدای لونا : سرزمین های شمالی ، سرزمین یخ و برف و کولاک

پخش صدای بیل : سرزمین مرگ

پخش صدای لونا : آگه بی عرضه باشی میمیری

پخش صدای بیل : شرطی دیگه نداری به غیر از این

پخش صدای لونا : چون ما چارتاییم چهار شرط داشتیم .

پخش صدای بیل : دو تا شرطاً رو پاس کردم.

پخش صدای لونا : تو از هانری چلوتری ، اون یکی شرطاً را باخته

پخش صدای بیل : اما گفتی چهار شرط

پخش صدای لونا : هنوزم میگم چهار شرط

ذهن بیل با صدای تپانچه و زوزه گرگ می شکند .

بیل : (به الفرد) حالا جواب خواهرتر چی بدم. بگو ، بگو دیگه

چند مشت بر سینه الفرد کوفت و کلمه بگو دیگه را تکرار کرد .

هانری وارد صحنه می شود . به اهستگی حرکت می کند و در وسط صحنه می خشکد هانری که تمام بدنش از سرما یخ زده بود و معلوم بود که به تازگی از اب بیرون اومده باشد فقط بربر به بیل نگاه می کرد بیل بلند شده و کاپشنی را بر روی هانری انداخت .

بیل : موقیعت خوبی بذارم همینجا از یخ و سرما بمیری و از شرت خلاص شم ، اما حیف که نمیشه و همسفرمی ،

به غیر از این ... اه ... به غیر از این واسه الفرد هم به کمکت نیاز دارم .

هانری که تازه داشت بدنش را به حرکت در می آورد

هانری : واسش می خوام چیکار کنی ؟

بیل : تو خونه ادب بهتون یاد ندادن که لااقل یه دست درد نکنه خالی از اون دهن کثیفت بیرون بیات . اشغال

هانری : چرا ، اما واسه اهلس و وقتش

بیل : خیلی پر رویی

هانری : اوهوم ملخصیم

بیل : پیداش کردی ؟

هانری : چیو

بیل : واسه چی رفته بودی مگه؟

هانری : واسه چی ، ها ها نه نبودش ، از وقتی افتادم تو اب مغزم از کار افتاده

بیل : مغز!!!!!!!!!!!!!!

هانری : اره مغز ، مشکلیه

بیل : تو و مغز!!!!!!!!!!!!!!

هانری : برو بابا

بیل : هوم هوم

هانری : هی بیل ، اونجا ، اونجا به یه مشت گرگ بر خورد کردم

بیل : به به بسلامتی

هانری : جلومونن

بیل : جلو ، عقب ، شرق ، غرب ، نزدیکه زمین گرگ بترکونه ، الانه بارش گرگ داشته باشیم ، چی میگی ؟ محاصره ایم!

هانری : اره راست می گی ، داشتم می گفتم

بیل : خب

هانری : دنبالم کردن

بیل : مردی ، خب بگو چیشداه

هانری : یخ زیر پام شکست افتادم تو اب

بیل : (دور صحنه می چرخد) یخ شکست یخ شکست

هانری : (می شیند روی سورتمه) یعنی نمی تونیم سورتمه ببریم

بیل : نه بابا (با عصبانیت) بیا ببر ، می خوای سورتمه رو به تو ببندم ، نترس خودم نمی شینم . د لعنتی تو چقد خری ،

نمی دونم تا حالا چتو زنده موندی ، اصلا این الفرد بیچاره می خواد خواهرشو دس کی بسپره ، ای خدا بیچاره اون

پسر دختر یتیم که چشم امیدشون به یه

هانری : به یه چی ها ؟

بیل : باور کن هیچ صفتی همیشه روتو گذاشت ، فک کنم تو این دنیا تو تو

هانری : نقش بی نهایتم ها

بیل : نه صفر مطلق

هانری : صفر مطلق

بیل : اره صفر مطلق بلکل با دروغ می شه بهت گفت می شه گفت بابو گلابی

هانری : بابو گلابی

بیل : او هوم ، بیچاره اون دختر پسر یتیمی که چم امیدشون به یه بابو گلابیه

هانری : احترام خودتو نگه دار

بیل : اگه نگه ندارم

هانری : هیچی خب حواسم نبود یه چیز گفتم دیگه

بیل : دیگه نگو ... خب

هانری : باشه عزیزم ، مگه نشنفتی که میگن دوتا سنگم کنار هم اخر بهم می خورند .

بیل : سنگی اما من کوهم ، کوه باش چون دو تا کوه بهم نمی خورند .

هانری : اینو گفتم تا کلاس چندم خوندی ؟

بیل : درس نخوندم ، هیچوقت

هانری : طوری که تو حرف زدی

بیل : الان وقت این حرفا نیست ، جنازه خیلی وقته رو زمینه

هانری : اصلا حالا چیکارش می خوای کنی ؟

بیل : قول دادم باس برسونم دستش

هانری : بیجا قول دادی، تو این سرما

بیل : بله ، نشنیدم

هانری : م...منظورم اینکه با هم می رسونیم ... رو کمک... من ... می ... می تونی حساب کنی .

بیل : اها یه لحظه اشتباهی شنیدم، بخاطر همین

هانری : نشنو دیگه

بیل : چی لعنتی ... شیطونه می گه ...

هانری : گور پدر شیطون ، نذار بگه ، چرا امپر می چسپونی ، نوکرتم

بیل : بزدل ، نوکر ننه بابات باش که اگه مردی یه مراسم انگشت به دهن واست بگیرن ، شیرفهم شد

هانری : شد ، شد ... شد

بیل : اها درستہ ، حالا شدی ادم حسابی

هانری : ما خودمون ادم بودیم .

بیل به سمت الفرد رفته و او را به پشت خود می اندازد اما الفرد سنگین است .

بیل : اونجا نواپسا

هانری : ها ، چیکار کنم

بیل : یه تنشی تو تن لشت بده بیا کمک کن .

هانری سرو پای خود را نگاه می گیرد کلاش را در آورده و محکم زمین می زند .

هانری : (ته عصبانیت) فقط زبونت سنگینه نه جونشو داری نه عرضشو

بیل سر و پای هانری را می نگرد

بیل : واسه کشتن تو هم عرضشو دارم هم جونشو، پر رو

هانری : شک دارم ، شک ... شک دارم

موزیک شروع می شود پرده میانجی بر روی صحنه می آید . اکنون همه چیز سایه است . بیل الفرد رو وسط هوا زمین رها می کنه و خودش را روی هانری می اندازد و غلطان در صحنه با هم گلاویز می شوند

بیل : حالا ... می بینی هم جونشو دارم هم عرضشو

هانری : صب کن بهت می گم الان کی باید اینجا رئیس باشه

بیل : اگه از دست گرگا و گرسنگی و سرما نجاتت دادم غلط کردم الان دیگه خودم اجلت می شم.

هانری : خودم نباشم سالم در بری ، من هانری ام امروز خونتو می ریزم

زوزه گرگ همه چی را ساکن می کند پرده ی میانجی کنار می رود . بیل از روی هانری بلند شده و با رغبت می گه .

بیل : حیف که الان لازمت دارم و گرنه ... صب کن ... اصلا ناراحتی به خودت راه نده ، وقتی به بندرگاه رسیدیم

همونجا کارتو یه سره می کنم .

تقی بر هانری می اندازد و چاقوی خود را در گوشه ی کتتش می گذارد . هانری نیز بلند شده و بر روی سورتمه می شینه . بیل به گوشه ای صحنه می رود و با الفرد درگیر می شود . هانری نیز بلند شده و به او کمک می کند .

الفرد حال بر روی دوش بیل هست و هانری با فشار بر پشت الفرد بیل را در حمل جنازه کمک می کند .

بیل : هی ... هی با توام چقد تا دره ی سپید مونده

هانری : دره ی سپید نگو ، دره ی مرگه

بیل : خرافاته ، وهم و خیاله

هانری : اصلا می دونی تا به حال چند تا از باتجربه تر از ما اسیر کولاک و گرگا شدند ، من و تو که در برابر اونا هیچیم

بیل : هر کی مرده ، عرضه نداشته ، می ترسیده

هانری : نه نه ... نه در مورد کاپیتان استیو چه ؟

بیل : اون بهش خیانت کردن

هانری : اما افرادش ، توی وفا زبونزد بودند .

بیل : خب دیگه بازم میشه

هانری : نه ، قدرت سیاه دره ی سپید باعث این شد .

بیل : بسه دیگه

هانری : یا اون دو برادر

بیل : دو برادر ؟

هانری : اره مایکل ، جیمز با دوستشون لئونارد

بیل : خب چی چی می خوای بگی

هانری : اونا تمام امکانات داشتن هم سرمایشی هم گرمایشی

بیل : یکیشون ذوب شد

هانری : و دوتاشون یخزدن

بیل : و...

هانری : حالا هم نوبت ما دوتاست

بیل : این همه نفوس بد نزن

هانری : بعد می گی من خرافاتیم

بیل : (می ایستد) خفه می شی یا خفت کنم

هانری : (از پشت الفرد را حل می دهد) باشه چربی نسوزون

بیل : اه از دست تو

با خروج بیل و هانری از سمت چپ صحنه راوی از سمت راست صحنه وارد می شود . و رتمه را بیرون هل می دهد .

راوی : در زمستانی که صدای دندانهایت باعث می شه گزش خفیفی را در پشت گردنت حس کنی و تن و قلبت را به لرزه بیندازد در زمستانی که ... فک کنم همون اولین جمله کافی باشه . ان هم کجا ؟ در بیابان کبیر از یخزده ترین نقاط جهان. ان هم چه کسانی ؟ بیچاره هایی که بخاطر نان شب و اجبار ممالک خویش وارد این مناطق می شوند . انهایی که جانشان را می دهند تا چند گرم طلا از زیر این یخ ها بیرون بیاورند تا آینده ای برای فرزندان خویش به وجود بیاورند . اره ، خب این که گوشه ایی از کار ماست گوشه ایش که می خوایم بگیم در آوردن نون حلال ... ، هی چی بگم حال این دو کجان ؟ اینا تو یه بیابونن . بیابونی که گرگ هایش پوست به استخوان چسپیده اند . و برای تکه گوشتی با سخت ترین و قوی ترین گوزن نر روبرو می شوند . حال برای انها خداوندگار دو پا جای خود را دارد . حال بیل و هانری همراه این جسد به سمت دره ای می روند که بی باکترین جویندگان زنده بیرون نرفته اند به دره ی مرگ هی بیل و هانری برید برید فقط یادتون نره چی رو؟ خب من از شما می پرسم اونا چی رو یادشون نره؟

موزیک آغاز می شود راوی در صحنه می ایستد و صدای زوزه گرگ او را تکان نمی دهد میان برنامه پرده ی دوم را نشان می دهد و با رفتن به پشت صدای زوزه گرگا و جیغ در می امیزد .

کلبه ای چوبی که یه سکویی سنگی کنارش هست وسط صحنه حضور دارد مزرعه ی خشکیده در سمت راست صحنه و درختی خشکیده در سمت چپ صحنه قرار دارد در کنار ان درخت تبری همراه با پایه هیزم شکنی نقش افرینی می کند .

دختری در سنین ۲۰ تا ۲۱ ساله از کلبه بیرون می اید چپ و راست صحنه را می نگرد سری تکان داده نگاهی به آسمان می اندازد و روی سکو می نشیند .

پشت سر ان دختر دخترکی در سنین ۸ تا ۹ ساله بیرون می زند و در سمت چپ صحنه می ایستد نفسی تازه می کند ولی سرما او را می لرزاند سری دویده تو و شالی به دور خود می اندازد و به درون صحنه بر می گردد و سر جای قبلی اش می نشیند . نگاهی به دور و بر خود می کند و باز به درون کلبه بر می گردد و عروسک هایش را با خود می آورد و باز می نشیند .

لونا ۲۰ ساله به سمت الن ۸ ساله حرکت کرده و او را سعی بر بلند کردن می کنه اما الن سرسختانه مقاومت می کند . لونا نگاهی به چپ و راست صحنه می کند و سرش را تکان می دهد و باز برگشته و روی سکو می نشیند .

الن سرش پایین هست سر یکی از عروسکها رو جدا می کند و بدنش را بلند شده و بر درخت اویزون می کنه و سرش رو می اندازه دور که صدای لونا بلند می شه .

لونا : چی کار می کنی ؟

الن : خوب می کنم ، تو یه خواهر خیلی خیلی ، خیلی بدی.

لونا : من واسه خودت می گم

الن : نمی خام بگی

لونا : مریض می شی

الن : نمی شم

لونا : سرما می خوری

الن : ن می خورم

لونا عصبی می شه و به او حمله ور می شود و سعی در بلند کردنش می کنه وقتی استقامت الن رو می بینه سعی در کشیدن او می کند که با صدایی در جای خودشون میخکوب می شوند .

سیریوس : می تونم بپرسم اونجا چه خبره ؟

لونا : نه اول من می پرسم پیش تو چه خبره

سیریوس : پیش من ، می خوای چه خبری باشه ، هیچ هیچ خبری نیست ، شما یید افتادید مثل سگ و گربه رو جون هم

لونا : نه بابا اقا موشه

سیریوس وارد صحنه می شود هیزم به پشت دارد .

لونا : معلومه کجایی تو ؟

سیریوس : اره معلومه کجام . من از شما می پرسم معلوم شما چتونه؟

لونا : از دست این دختر ! هرچی می گم بیا وردار برو تو گوش نمی گیره که .

سیریوس : شیطون چرا نمیری تو ؟

الن : دارم بازی می کنم

سیریوس : مگه تو نمی تونی بازی کنی

الن : تو تاریکه

سیریوس : تاریکه

الن : اره نفتمون تموم شده ، دیگه غذا هم نمی تونیم بپزیم . از گشنگی هم می میریم .

سیریوس : (می خندد) دیوونه

لونا : روز به روز داره بچه تر می شه ، سنش می ره بالاها ولی عقلش داره میاد پایین .

سیریوس : هردوتون سر و ته یه کرباسید .

لونا : هی من هیچی نمی گم تو هم تا می تونی داری بارمون می کنی .

سیریوس : چی می خوای بگی ها ، نه چی می خوای بگی ، بگو دیگه

لونا : اصلا از خروس خون که رفتی کجا رفتی ؟

سیریوس : اول رفتم ایستگاه قطار

لونا : خب بعد از ایستگاه قطار

سیریوس : رفتم پیش آقای واتسون

لونا : دوباره اونجا ، مگه نمی گم دور این خیکی خط بکش

سیریوس : فقط رفتم سوال کردم .

لونا : چه سوالی

سیریوس : ددد ... اه ... مگه هم چیزو تا باید بدونی

لونا : این یارو کارش درست نیست

سیریوس : کارش ، چه کاری ؟

لونا : اصلا می دونی اون تو کار خرید فروش سیاه پوستاست .

سیریوس : که چی ؟

لونا : همین دیگه غیر قانونیه ، اگه گرفتنش پوست از سرش می کنن .

سیریوس : کی ؟

لونا : نگهبانان شهر ، اون بالا بالا ها

سیریوس : هی ، خواهر ما رو نیگاه دزد تو خونه ی کد خدا مهمونه ، تو می گی

لونا : منظور

سیریوس : معلومه دیگه آقای گرینسن و یادته

لونا : گرینسن

سیریوس : شهردار قبلی که گیر داده بود خونتون غیر قانونیه باید ریخته شه .

لونا : اها همون که این همه پول بی زبون گرفت زمینا رو داد به خودمون

الن : زمینایی که پیاز نمی شه توش بکاری ؟

سیریوس : اره این بچه هم می دونه

لونا : باید بابا اینا رو حل می کرد .

الن : ولی بابا نکشید

سیریوس : اره نکشید کوچولو

لونا : خب اون سرمون کلاه گذاشت ، بین این همه ادم فقط یکی اینطوری بود .

سیریوس : آقای لاوند چی ؟

لونا : لاوند ،

سیریوس : اره رییس شورای دهکده پایین که چند ماه پیش کشته شد .

الن : خب

لونا نگاهی به الن می اندازد

لونا : خب

سیریوس : سر یکی از معامله هاش کشته شد .

لونا : معامله

سیریوس : اره هر سگی رو که پیدا می کرد یا سگی رو به قیمت ارزون می خرید به قیمت گزاف به دلالتان سگ

می فروخت سر معامله ای اخرش داشت بیست و پنج سگو معامله می کرد طرفم از اوناش بود زد

کشتشو سگاشم برد .

لونا : خب تو پایینو می بینی تو شهرهای بزرگ مسنولین ادم های خوبین

سیریوس : اره خیلی خوب . اونایی رو که بی کس و کارند می فرستند سرزمین های شمالی بیگاری . مثل چارلی و جیمز

لونا : بسه دیگه

سیریوس : من رفتم پیش واتسون بخاطر کار تو تولیدی چوبش ، هم کار می کنم هم چوب خشک میارم واسه خونه

لونا : نمی خواد کار کنی درستو بخون

سیریوس : بعد از پیش واتسون رفتم جنگل پشت تپه ولی هیچی گیرم نیومد غیر از اینا .

لونا : خیلی ترن

سیریوس : خیلی تر ، اصلا میشه ابشونو فشرد .

لونا : همش تقصیر این سرمای لعنتیه

سیریوس : اره برفا دارن اب می شن ، همینا بذارین تا خشک شه

لونا : از ایستگاه قطار چه خبر؟

سیریوس : هیچی ؟

الن : ابجی دو دو تا میشه چند تا ؟

سیریوس : پنج تا

لونا : چرا بچه رو گیج می کنی ؟

الن : شیش هفتا چی ؟

لونا : عزیزم اولی میشه چهار تا بعدیم سیریوس ؟

سیریوس : نمی دونم بری بالاتر می فهمی ، زمانیکه که باید درس می خوندم رفتم خر حمالی ، حالا که باید کار کنم میگن باید درس بخونی من تو عمرم از ریاضی فقط پول شمردن یاد گرفتم ، حساب دستی از ادبیات فحش و ناسزا از علوم طبیعی فقط زندگی کردن و از پدرم حمالی و از مادرم خاطره اش یاد گرفتم .
لونا : آگه الفرد برگرده کارا درست می شه .

سیریوس : برگرده ، کی می خواد برگردونتش ، اون دو تا بی همه چیز

لونا : شاید شاید نه ، شاید خودش می خواد برگرده

سیریوس : شاید ها شاید (می خندد) راست می گی شاید .

لونا : حالا که نه از خودش خبریه نه از نامه اش

سیریوس : نه از پولاش

لونا : پولاش ؟

سیریوس : اره این همه پول فرستاد ، چی شد .

لونا : این همه پول ؟

سیریوس : اره اخر سر چند صد سکه فرستاده بود .

لونا : منظور ؟

سیریوس : پولاً چی شدن ؟

لونا : واقعا رفتن تو اون بشکه ی بی سر وته ات

سیریوس : یا رفت واسه خوشگذرونی های جنابعالی ؟

لونا : شروع نکن

سیریوس : ها چیه حقیقت تلخه نه

لونا : این همه لباس ، نفت و وسایل مدرسه از سر گور بابام میاد مگه ها ، نه از پول هایی که الفرد می فرسته .

سیریوس : اره الفرد می فرسته ، تو راست می گی منم احمق هیچی نمی فهمم ، اصلا وقتی پدر مرد من باید از این خونه می رفتم .

لونا : می رفتی ، کجا می رفتی ؟

سیریوس : هر جا ، لا اقل بهتر از این جهنم دره بود .

لونا : تو اصلا می دونی بعد از مرگ مادر آگه من نبودم تو الن می مردین .

سیریوس : دست درد نکنه الا ما هر چی می کشیم از دست دختر جماعت می کشیم .

لونا : می توئم بپرسم چرا ؟

سیریوس : الن بود که ، الن بود که مادرو کشت .

الن : (با گریه) من نکشتم

لونا : همینو می خواستی مادر سر زار مرد الن چه گناهی داره

سیریوس : می دونی چیه ، اینو خوب گوش کن ، بعد از مرگ مادر تو شدی نامادری ، نه خواهر

لونا : من

سیریوس : اره تو ، وقتی که ۶ سالم شد منتظر مثل همه ی بچه ها برم مدرسه ، بابام بهم دزدی یاد داد سر نونوایی ها

کم که نزدم تا شما خوردین با دزدی شده بودم نون اور خونه ، اره هر چی کنی من یه دزدم یه دزد .

سیریوس از صحنه خارج می شود .

الن نیز با گریه به داخل کلبه می رود .

لونا بر روی سکو می نشیند .

پخش صدای لونا:خدا، نگاه کن ، آخر عمری شدیم هدف تیکه پرونی های یه دزد . پدر ، مادر ، ازتون نمی گذرم ، منم بر شما

حق دارم از حقم نمی گذرم نمی بخشمتون ، نمی بخشمتون ، نمی بخشمتون

الن وارد صحنه می شود .

الن : ابجی ؟

لونا : اوهوم چیه ؟

الن : اما گفت .

لونا : اما ؟

الن : اره اما ، او گفت آخر هفته می خواد با مادرش برگرده پاریس . آگه منم مادر داشتم الان بر می گشتم

بر می گشتم لندن ، نه توی این شهر وایمیسادم .

لونا : الفرد بیاد با هم صحبت می کنیم شاید یه سری برگشتیم . فکرش نکن .

الن : اما خیلی در مورد مادرش به من می گه و در آخر میگه حیف که تو مادر نداری

لونا : اون بچه اس که این حرفا رو می زنه تو هم بهش بگو منم یه ابجی دارم که خودش بزرگم کرده و

می خوایم برگردیم انگلیس

سیریوس به صحنه بر می گردد و مستقیم وارد کلبه می شود . پس از مدتی با کوله باری از کلبه خارج می شود .

لونا : شال و کلاه زدی کجا ؟

سیریوس : سرزمین های شمالی

لونا : چه غلطا

سیریوس : که چی ؟

لونا : تو هیجا نمی ری ؟

سیریوس : کی می خواد جلو من بگیره ، تو تو ی نامادری

لونا : باشه ، برو ، اما با چی ؟

سیریوس : الان قطار راه می افته به سمت شمال از اونجا هم با کشتی بخار می رم .

لونا : با کدوم پول

سیریوس : حقوقمو از واتسون گرفتم

لونا : حقوقتو ، تو کی کار کردی ؟

سیریوس : بعد که برگشتم کار می کنم ، مشکلیه

لونا : باشه برو ، با الفرد برگرد .

الن : نه نرو

الن به پای سیریوس می افتد و با گریه درخواست نرفتن کرد ولی سیریوس او را به کناری انداخت . الن برگشته و از لونا در خواست می کنه اما لونا بدون نگاهی به الن به کلبه بر می گردد و الن سر جای خود گریه می کند و با ورود راوی صدایش قطع می شود .

راوی : یعنی می رسه ، شاید نرسه ، زندگی پر از شایده . شاید الن دیگه گریه نکنه شاید هم ادامه بده ، شاید بمیریم ،

شاید زنده بمونیم ، شاید گشنه باشیم ، شاید هم سیر ، شاید بخندیم شایدم گریه کنیم اگه ما بخوایم با شاید

زندگیمونو ببریم جلو به نقطه ی اخر می رسیم یعنی مرگ . پس بیایم باید باشیم ، باید های منفی رو زیر پای

باید های مثبت له کنیم ، ها باید زنده بمونیم ، باید سیر بشیم ، باید بخندیم ، درسته باید . حالا شاید حرفمو

تموم کنم شایدم ادامه بدم من باید ادامه بدم چیرو زندگیمو پس حرفمو تموم می کنم .

میان برنامه پرده ی چهار را نشان می ده .

پرده چهارم

صحنه دکور شده از یک بئر جنگل کم پشت و برفی یک درخت سبز برفی در گوشه ی چپ صحنه قرار گرفته که ته درختان با خس خاشاک مخفی شده در پشت خس و خاشاک پیرمردی کنار اتشی نشسته است . بیل الفرد پشت و هانری اهستگی از سمت راست صحنه وارد می شوند . و کنار درخت خشکیده ای ایستگاه می زنند . هانری سر در گریبان کرده و شروع به گریه می کند . بیل هم الفرد را در کنار خود گذاشته و آرام آرام بالای سر الفرد می نشیند و به جسد زل می زند . پیرمرد اهسته از میان خس ها به صحنه می نگرند .

هانری : بازم شب تف تو این شبای لعنتی (زار می زند)

بیل : هاهها ، بدبخت ، بیچاره

هانری : ها ، بدبخت شدیم دیگه دوباره شب شد

بیل : خاک عالم به سرت ، نه به سرم که تو یکی رو دنبال خودم کشوندم

هانری : ها ، حوصلتو ندارم هیچی نگو.

بیل : اینو مرد که گریه نمی کنه ، چی می گم من ، هی نامرد از چی می ترسی ، ...از چهارتا گرگ

هانری : اره ۴ تا ارواح عم

بیل : چی بگم (می خندد) ، گریه کن

هانری گریه امانش را می برد که با صدای بیل او را می خندانند و به سمت بیل حرکت می کند .

بیل : نترس من اینجام

هانری : (خنده) هوامو داری نه

بیل : (خنده) اره هواتو دارم نترس

هانری : (خنده به پشت بیل می زند و خودش را به او می چسپاند) منم هواتو دارم

بیل : هوی هوی ، چته چه زود پسر خاله می شه ، اصلا می دونی چیه ، هواتو ندارم که هیچ خودم می کشمت .

هانری شروع به گریه کردن می کند و بیل می خندد همزمان صدای زوزه گرگ هم شروع می شود بیل سریع بلند شده و چاقویش را بیرون می آورد . که با صدای پیرمرد زوزه گرگ به پایان می رسد اما هانری ساکت نمی شود .

پیرمرد : گریه نکن مرد

هانری ادامه می دهد

پیرمرد : می گم گریه نکن مرد .

بیل : (لگدی نثار هانری کرده) د خفه شو لعنتی

هانری : چته ، چرا می زنی ؟

بیل : هیس ، خفه

هانری : هاهah

بیل : د می گم خفه خون بگیر

هانری : رسیدیم دره مرگ؟

بیل : (بر رویش می پرد) می خوای دهننت رو سرویس کنم می گم ساکت شو ! دره مرگ؟ مگو تو از این جلوتر رفتی

که می گی رسیدیم .

هانری : هانه

بیل بلند شده و آرام گوش می دهد .

پیرمرد : بیا ، بیا ، بیا جلوتر

بیل : هی این صدای کیه کسی اینجاست .

پیرمرد : بیا مرد نترس

بیل : هی هانری تو هم این صدارو می شنوی

هانری : اره منم میشنوم .

پیرمرد : (ترانه وار) می خواد باران بباره / بیا نزدم دوباره / بگیر چترم بگیر برسر / بیا نزدم ستاره / گل اقا قیا باش /

که کمبود در زمانه / وگرنه گل شب بو زیاده / ای ستاره ای ستاره / در زمستان سیاه / سرو صیر دارد زیاد /

سبز میماند همیشه / ورنه در گرمای بد / سبزی ماندن هنر نیست / تو بیا نزدم دوباره / ای عاشق دلشکسته /

چشمتم عقلت رو بسته / ورنه عقلت می کند اب / تو را ذره ذره / ذره ذره / وای به قربان تو شم / ای مرد

تشنه / تشنه بودی خوردی دشنه / اب دادم من به دستت / خوردی و گشتی تو ننشه / های های های .

هانری : فرشته ی مرگ

بیل : برو بابا ، چی چی فرشته ی مرگه

هانری : تو کی هستی ؟ اجلی ؟

پیرمرد : شاید باشم ، شاید نباشم

بیل : خودتو نشون بده

پیرمرد : من هستم بیاین جلوتر ، پای این درخت سبز

هانری : اون درخت رو می گه

هانری جلوتر می رود و بیل الفرد را با خود می کشد .

هانری خس و خاشاک را کنار می کشد و پیرمرد را مشاهده می کند و تپانچه را بر پیرمرد هدف می گذارد .

بیل و الفرد از خس و خاشاک رد شده و الفرد را در جلوی آتش می گذارد و چاقویش را بیرون می آورد .

پیرمرد خونسرد است .

پیرمرد : لطفا این بوته خشکا رو مثل اولش کنید .

بیل و هانری هر دو بر او خیره شدند .

پیرمرد : نشنیدید درستش کنید .

بیل خس ها را درست کرده و چاقویش را پایین می آورد ولی هانری کماکان تپانچه را بر پیرمرد نشانه رفته

پیرمرد : حالا پای این آتش گرم بنشیند که این آتش خداوند افریده برای روشنایی ما . ای کاش که آتش عقلمان

نیز روشنایی اش به این خوبی بود .

بیل : کیستی ؟

هانری : نه... قبلش بگو چیستی ؟

بیل : این چه سوالیه ؟

هانری : خب نگاه لباسش کن .

بیل : راست می گه ما تو این لباس ها توی تابستون سردمونه بعد تو وسط زمستون اینا رو پوشیدی .

هانری : خب حالا بگو چی هستی

پیرمرد : (می خندد) ادمم و رهگذری چون شما اما با این تفاوت که مرده ایی با خود حمل نمی کنم . هیچگاه هیچوقت ،

هیچ موقعه ، بنشینید .

هانری : تپانچه ی من را نمی بینی می توانم بکشمتم ، نمی ترسی

پیرمرد : می خواهی بترسم ، باشه ترسیدم جوان ترسیدم ، اما در اصل از هیچ چیز و هیچکس نه می ترسم و نه

عبایی دارم ، این اسلحه ای تو هم کارگر نیست . پسر

هانری آرام اسلحه را پایین آورده و به بیل نگاه می کند .

بیل : پیرمرد نامت چیست ؟

پیرمرد : نامم نیک است .

هانری : نیک یعنی نیکلاس

پیرمرد : نه یعنی شر نیست .

هانری : خب دیگه نیکلاسی و شروین نیستی ، اینم ایهمه زحمت داشت .

بیل : چرا ما رو صدا زدی ؟

هانری : اره راست می گه چرا ؟

پیرمرد : چرا صدا نزلم .

بیل : می گم چرا زدی ؟

پیرمرد : اومدم یه خوبی کرده باشم تا شما را از دست گرگا رهایی بدم.

هانری : که چی گیت بیاد ؟

پیرمرد : متاسفم ، مگه تو این دنیا هرکاری کردی باید مزدشو بگیری ؟

بیل : چرا که نه

پیرمرد : باشه مشکلی نیست ، مختارید بنشینید یا بروید . من دیگه باشما کاری ندارم

بیل : اخه تو این برهوت کمک کردن یه طورایی عجیبه ، درست میگم

پیرمرد : تو این دنیا همه چی عجیبه ، نمی خواد هم سختش بگیری ، این عجایب همه می گذره

بیل سروپای هانری را نگاه می کند .

بیل : اره همه ی عجایب می گذره

هانری : عجایب (رو به پیرمرد) عجایب

بیل می نشیند و با اشاره ای هانری را به نشستن وادار می کند .

پیرمرد : مسافرید یا ...

بیل : (می خندد) اره مسافریم و دوستمونو به خونه برمی گردونیم.

پیرمرد : پس که اینطور

هانری : تو این زمان باید حتما تو این سرزمین پستی داشته باشی تا بهت بگن جوینده وگرنه مثل این رفیق ما باید از کار کردن توی معادن و زمین های طلا از سرما و گشنگی بمیری .

پیرمرد : چطور مرده

بیل : راستشو بخوای الفرد_

هانری : مگه نگفتم

پیرمرد : پس همون طور که گفتی مرده

بیل : نیک سردت نیست ؟

هانری : راست می گه سردت نیست .

پیرمرد : (می خندد) این آتش گرم هست .

بیل : این آتش گرم هست اما همیشه همینطور نمی موند .

پیرمرد : چطور ؟

هانری : آخه ما با این کت و لباس سردمونه

پیرمرد : این سرما هم می گذرد .

بیل : چی بگم ! اما بازم سرده

پیرمرد : این جنازه با کدوم از شماها نسبت دارد .

بیل : الان که نسبتی نداره اما می تونه بشه ؟

پیرمرد : چی بشه ؟ منظور ؟

هانری : عمو یعنی نسبت دار بشه ؟

پیرمرد : چطور ؟

هانری : داستانش طولانیه

پیرمرد : می شنوم ؟

بیل : آگه نگیم ؟

پیرمرد : آخر می فهمم .

هانری : چطور ؟

پیرمرد : شما می‌گیدو من می شنوم .

بیل : ای بابا عجب پیچ پیچی هستی !!!!!

هانری : از خیرش بگذر دیگه .

پیرمرد : اما من می دونم شما مقصدتون کجاست .

هانری : زرشک ! خب این خودمونم گفتیم .

پیرمرد : نه منظورم نقطه ی اخرتونه .

هانری : نقطه ی اخر ؟

پیرمرد : بله ، بله ،

بیل : کجا ؟

پیرمرد : دره ی مرگ

بیل : غیر ممکنه از کجا فهمیدی ؟

پیرمرد : خیلی اسون ، خیلی اسون بود .

هانری : خب اگه اینو می دونی پس یه چیزای دیگه هم باید بدونی !

پیرمرد : که شما دوتا خیلی با هم درگیرید ، اختلاف دارید .

بیل : تو کی هستی ؟ راستش بگو

پیرمرد : گفتم که یه رهگذرم ! راستی اسم شما دوتا چیست ؟

هانری : اسم من هانریه و اسم این یکی هم بیله

پیرمرد : خودتون کامل معرفی کنید .

بیل : من بیلیام کرام اگرسون هستم .

پیرمرد : اصیلتا فرانسوی هستی .

بیل : بله ، پدرم ، و مادرم نروژیه .

هانری : من هانری هستم .

پیرمرد : این کامل نبود

هانری : نمی دونم از روزی که چشم با کردم استادم بهم می گفت هانری ، یادم نمیاد که اصلا پدر و مادری داشته باشم .

پیرمرد : متاسفم ! و اون جنازه ؟

بیل : به خودش نمی دونم چی می گن فقط اسمش الفرده و خواهرش لونا مک بیلره ، و چیزی دیگه ازش نمی دونم .

پیرمرد : خواهرش ؟

بیل : می گم شروع نکن داستانش طولانیه .

هانری : فقط یه چیز بدون که ما با هم رقیبیم ؟

پیرمرد : شما سه تا؟

هانری : نه ما دوتا ، اون که هیچکارس!

پیرمرد : رقیب ، حریف ، وحشتناکه !

بیل : چرا ؟

پیرمرد : شما دوتا الان باید با هم باشید .

هانری : می توئم پیرسم چرا ؟

پیرمرد : شما رقیبی سخت تر از خودتون دارید .

هانری : چرند نگو پیرمرد .

بیل : منظور؟

پیرمرد : اگه شما دوتا با هم نباشید رقیبتون شما را از پا در میاره ؟

بیل : می توئم پیرسم این رقیب کیه ؟

پیرمرد : بهتره بگید چیه ؟

هانری : گرگ ها؟

پیرمرد : نه ، یه چیزی بدتر از گرگا

بیل : اون چیه ؟

پیرمرد : حضرت اجل !!!!!!!

هانری : اما گرگا الان اجل ما شدن .

پیرمرد : گرگا وسین ، دره ی مرگ حرفه

بیل : دره ی مرگ !! چی از دره ی مرگ می دونی ؟

پیرمرد : تمامی کسانی که مردن سه چیز نداشتن .

هانری : بگو شاید ما داشته باشیم اونا چین ؟

پیرمرد : مثلث پیروزی

بیل : اونا چین ؟

پیرمرد : وحدت ، قدرت ، اعتماد و امید

بیل : که ما هیچکدومشو نداریم .

پیرمرد : دست یافتنی حتی الان .

هانری : نمی شه فقط بگو چطور از دره ی مرگ رد شیم .

پیرمرد : فقط با همین مثلث می شه رد شد .

بیل : خب باشه ما تسلیمیم ، بگو چطور می شه به این مثلث دست یافت .

پیرمرد : وحدت با اتحاد عقلی / قدرت با اتحاد مادی و بدنی / اعتماد و امید فقط قلبه که می تونه ببخشه .

هانری : شدنی نیست .

همه آماده خواب می شوند .

پیرمرد : از ما گفتن پس راحت استراحت کنید .

بیل : من اول بیدار می مونم بعدش هانری .

هانری : باشه ، باشه

پیرمرد : نیازی نیست ، مشکلی پیش نمیداد

بیل : اما اتیش ؟

پیرمرد : خاموش نمی شه

بیل : راستی از کجا فهمیدی ما میریم دره ی مرگ

پیرمرد : (می خندد) این راه تهش دره ی مرگه.

هانری : پس ما رو دست انداخته بودی ؟

پیرمرد : نه جوان نه .

ارام خوابشان می برد . صحنه خاموش می شود .

پخش صدای لونا : بیارش ، داداشم و الفرد رو بیار ، من زنت می شم / سرزمین های شمالی ، سرزمین یخ و برف

و کولاک / اگه بی عرضه باشی میمیری / چون ما چهارتاییم چهار شرط داشتیم / تو از هانری

جلوتری ، اون یکی شرط را باخته / هنوزم میگم چهار شرط / شرط اخرو الفرد خودش می ذاره

بیل سراسیمه بیدار می شود . صحنه روشن شده و زوزه ی گرگها آغاز شده و درخت سبز جایش را به درخت خشکیده داده ، پیرمرد و اثری از او نیست

بیل : لونا ، لونا (خستگی در می کند) پیرمرد ، پیرمرد (سرجایش بلند می شود) هی خرس کنده هی هانری

هانری : ها ، چته

بیل و هانری در سکوت کارهایشان را انجام می دهند . بلند شده و از صحنه خارج می شوند . راوی با مثلثی وارد می شود .

راوی : وحدت ، قدرت ، اعتماد و امید مثلث پیروزی ، اما اگه بیشتر متوجه بشیم می بینیم کلمه قدرت محدود به جسم

نیست ما می تونیم با قدرت عشق هم پیروز شیم و در مرتبه ای حتی از او هم بالاتر .

میان برنامه پرده پنجم را نشان می دهد .

صحنه ی پرده ی سوم در جریان است . مردی ژنده پوش از سمت راست صحنه وارد می شود .

درویش : بباشید زنده اندر این زمستان /// همه جمعند جمعند همه مستان

بباشید سالم و شاداب و بی غم /// در این ایام پر باران نم نم

بباشید در بهار دیگه زنده /// هوایم داشته باشیید منم یک مرد ژنده

به یک سکه دلم کارش رهانیست /// گدا نیستم ولی کارم گدانیست

هی کسی تو این خونه نیست یه چیزی به من کمک کنه

درویش شروع به در زدن می کند .

الن : کیه ؟

درویش : کسی نیست به من یه چیزی کمک کنه ؟

الن : نه نیست .

درویش : دخترم ، گرسنم یه تکه نونی هم نیست بمن بدید .

لونا از سمت راست وارد صحنه می شود .

لونا : برو برو خدا روزیت جای دیگه حواله کنه

درویش عقب عقب می رود و سر جایش میخکوب می شود .

درویش : چه گویم من از این چشمان شهلا /// بکشته این قیافه بنده حالا

خدایا تو بده بر من یه روزی /// نمایم خواستگاری بگوید بله حالا

لونا : چته عمو ، قاطی پاتی می زنی

درویش : من یک درویش شاعر توی سرمام /// بگیرم پول و نون و اب من همراه شعرام

لونا : کارت معلومه گدایی

درویش : شاعر مو ، شعر می گم.

لونا : شعر ، فعلا همش شرووره نه شعر

درویش	: تنها زندگی می کنی
لونا	: تو رو سننه
درویش	: خوب درویشم و خواهان علم
لونا	: نه عمو ، گدایو خواهان پول
درویش	: باشه ، گدا هستم ولی خواهان نون
لونا	: یه گدا می ره در خونه ی پادشاه نه خونه ی گدا
درویش	: عزیزم برفتم خانه ی سلطان ولی ... ولی
لونا	: ولی چی
درویش	: ولی شعرم نمیاد و لش کن ، پولدارا که پولشون به جوشون بسته است .
لونا	: منظور
درویش	: پول کجا میدن ، وقتی رفتی یه کتک مفصل مهمون می کنن و بعد می گن هررررررییییییییییی
لونا	: خب عمو جان هرررررییییییییییی
درویش	: کجا برم تازه اومدم
لونا	: اه عمو مگه تو به غیر از خوردن سر من کار دیگه بلدی که می گی تازه اومدم د هریییییییی
درویش	: علوم غریبه بلدم
لونا	: اگه بلد بودی وضعت این نبود
درویش	: منظور
لونا	: اونی که جادو و جنبل و کیمیاگری بلده از سنگ طلا می سازه نه می ره گدایی
درویش	: من اینا رو بلد نیستم اما می تونم در عرض چند ثانیه کل جهانو بگردم .
لونا	: منظور؟
درویش	: حالا تو منظور خواستی ؟
لونا	: می گم منظور ؟
درویش	: مسافرت می کنم از کشوری به کشور دیگه در عرض چند دقیقه
لونا	: راست می گی ؟

- درویش : او هوم
- لونا : نشونم بده .
- درویش : نه نه نه / گرسنمه جون ندارم
- لونا : هر چی می خوای بهت میدم فقط باید یه کاری رو برام انجام بدی .
- درویش : چی می دی ؟
- لونا : هر چی ... هرچی بخوای . بگو چی می خوای ؟
- درویش : بگم
- لونا : بگو
- درویش : بگم
- لونا : بگو
- درویش : بگم
- لونا : د بگو
- درویش : خودتو
- لونا : هااااا
- درویش : خودتو
- لونا : چی می گی ؟
- درویش : زخم شو
- لونا : من
- درویش : او هوم می شی ؟
- لونا : اما ... اما
- درویش : اما اما چی ؟ لفتش نده بگو بله
- لونا : اما من خواستگار زیاد دارم
- درویش : داری یا داشتی؟
- لونا : دارم اونم دوتا ، هر دوشونم الان کاری که من ازشون خواستم دارن انجام می دن .

- درویش : کار؟
- لونا : اره یه شرط
- درویش : چه شرطی؟
- لونا : برادرم
- درویش : برادرت؟
- لونا : هرکی بتونه برادرم و از سرزمین های شمالی بیاره همسر آینده ی منه یعنی ... یعنی زودتر بیاره و تو...
- درویش : ومن چی پرنسس زیبا
- لونا : پرنسس
- درویش شروع می کند به ادا درآوردن .
- درویش : در ایام قدیم داستان اسب سفید معروف بود . شوالیه جوان به خواستگاری پرنسس زیبا می امد و پرنسس به او می گفت در بلند ترین کوه کشور برود و یک مرغی را در حالی که پرواز می کند برایش بیاورد
- لونا : منظورت اینه که ؟
- درویش : اره منظورم همینه یه گدا زاده چه می خواد به شرط و شروط
- لونا : من خیلی کار دارم پس هررررررررررریییییییییییییییی
- لونا به سمت کلبه حرکت می کند .
- درویش : ا...ای وایسا غلط کردم .
- لونا : چی شد .
- درویش : هرکاری رو بگی انجام میدم .
- لونا : می ری ؟
- درویش : می رم . کجاست ؟
- لونا : سرزمین های شمالی
- درویش : کجاش ؟
- لونا : م...من نمی دونم ، مشکلمون همینه
- درویش : به

لونا	: چی شد .
درویش	: به
لونا	: چی شد
درویش	: به به به به . می خوای سوزنو تو انبار گاه پیدا کنم .
لونا	: خب دیگه ، اون دوتا هم دارن همین کارو می کنن .
درویش	: تمام عمرم به فنا رفت
لونا	: واسه چی
درویش	: بسوزه پدر عاشقی که پدرم را سوزاند .
لونا	: سوزاند .
درویش	: نه می خواست کباب کنه . جزغاله شد خاکسترشم باد با خودش برد .
لونا	: واسه من مهم نیست ، تو نری اون دوتا هستند .
درویش	: خب اگه برم
لونا	: بیاریش زنت می شم .
درویش	: خب می رم
لونا	: برو
درویش	: می رم
لونا	: برو
درویش	: می رم
لونا	: خب برو دیگه .
درویش	: الان نمی تونم
لونا	: چرا
درویش	: نمی تونم
لونا	: خب چرا
درویش	: گشمنه

- لونا : ها خب صب کن .
- لونا به سمت کلبه می ره و وارد می شه و پس از مدتی الن همراه با غذا بیرون میاد .
- الن : عمو درویش
- درویش : من اینجام گلم
- الن : بیا غذا
- درویش : متشکرم گلم
- الن : کمه اما سیرت می کنه
- درویش : می دونم گلم
- الن : می شه اینهمه به من نگی گلم
- درویش : اخه خلم
- الن : معلومه
- درویش : چی معلومه
- الن : ه...ه...همیم که مسافری
- درویش : اره اره
- لونا از کلبه بیرون می اد .
- لونا : الن بیا تو
- درویش : نمی خوری ؟
- لونا : نه خوردی برو دنبالش
- درویش : باشه
- لونا و الن در حالی که وارد کلبه می شدند.
- درویش : پرنسس زیبا
- لونا : دیگه چیه
- درویش : اولی گفتی ... تو می خواستی بگی من چی ؟
- لونا با حرکاتش حرف می زند و تماشاگران نمی شنوند .

لونا : حالا بخور برو دنبالش ، دیگه ما رو هم صدا نزن .

درویش : ایش چه بد اخلاق خدا اخرشو ختم به خیر کنه

همزمان اینکه درویش در حال خوردن می باشد راوی وارد صحنه می شود .

راوی : هی به خودم ، اینم یکی دیگه ، توهم می خوام بری ، برو ، ولی کاش می گذاشتی اونا از دره مرگ رد شن

بعد می رفتی حیف از جوونی تو نیست . حتما نیست . به قول خودت بسوزه پدر عاشقی . بعضی وقتا عشق

ادمو کور می کنه ولی می دونی اون ادم چه موقع بدبخته ، موقعی که معشوق خیالی عاشق هدفی جزء

سوء استفاده نداشته باشد . واقعا اخرشو خدا ختم بخیر کنه .

راوی خارج می شود .

درویش : من دارم میرم ، رفتم ... رفتما ... اصلا رفتم

لونا از کلبه خارج می شه .

پخش صدای لونا : تو هم برو ، امیدوارم تو یکی پیداش نکنی (می خندد) زنت بشم باشه ... اوهوم ... می شم .

لونا درب کلبه را می بندد .

میان برنامه پرده ششم را نمایش می دهد .

صحنه درون یه دره رو نشون می ده و کوهستان پشت سرش . بیل و هانری از سمت چپ صحنه وارد میشوند .

بیل : عجیبه یعنی کجا رفت ؟

هانری : سر قبر عمم

بیل نگاهی به سر و پای هانری می اندازد

بیل : اینکه شکی درش نیست ، بر منکرش لعنت

هانری : خب رفت دیگه اونم مٹ بقیه

بیل : بدون خداحافظی

هانری : نخواست بیدارمون کنه

بیل : گوش کن درخت سبزی که زیرش خوابیدیم صبح خشک شده بود .

هانری : نچ نچ نچ نچ کارخرابی کردی درختم خشکوندی میگم چرا صبح بلند شدم یه بویی میومد پس عمو

دیشب زیر پای درخت _

بیل : هوی ، می خوای برگردم سر خونه ی اول

هانری : نه رفیق شکرخوردم خودم بودم .

بیل : یکمی خودتو جدی بگیر ، دارم جدی باهات حرف می زنم .

هانری : باشه ، بذار منم کمک کنم ؛ اتیشش گفت خاموش نمیشه

بیل : و با صدای او صدای زوزه گرگ ها هم قطع شد .

هانری : (با عصبانیت) از همون اول فهمیدم که اون ادم نیست

درویش : نه که شما ادمید (از گوشه ی صحنه میاد بیرون)

بیل : (الفرد را گذاشته وچاقو را بیرون می آورد) تو کیستی ؟

درویش : من یه رهگذرم مثل شما _

بیل حمله ور می شود . و چاقوی خود را در زیر گلوی درویش می گذارد .

بیل : من گلوی هرچی رهگذره رو می برم

درویش : اینهمه خودت رو تو در دسر ننداز عمو

هانری : خودت رو درست معرفی کن .

درویش : بباشید زنده اندر این زمستان /// همه جمعند جمعند همه مستان

بباشید سالم و شاداب و بی غم /// در این ایام پر باران نم نم

بباشید در بهار دیگه زنده /// هوایم داشته باشید منم یک مرد ژنده

به یک سکه دلم کارش رهانیست /// گدا نیستم ولی کارم گدانیست

بیل : گدایی

هانری : اونم تو این برهوت (می خندد)

درویش : نه ، بذارید بگم ، داشتیم این شعرو می خوندم که رسیدم به یه کلبه ، تو اون کلبه یه دختر با چشمانی

شهلا دیدم که عاشقش شدم به من گفت که یه داداش داره اسمش الفرده

هانری و بیل : لونا

درویش : لونا نه الفرد

هانری : اسم دختره

درویش : ها نه اسم دختره نمی دونم چی بود .

بیل : یه پسربچه و دختریچه هم باهانش زندگی می کردن .

درویش : نه خودش بود یه دختر کوچولویی گل

هانری : اشتباه گرفتی عمو جان بزن به چاک حوصله موصله ندارم

درویش : راست می گی دیگه باید برم (رفت طرف جسد الفرد دستی به تنش زد) بنظر سبک میاد

بیل : هی چه میکنی؟

درویش : باید الفردرو ببرم

بیل : بیجا

هانری : مگه هالو گیر اوردی ؟

درویش : نه عزیزم

هانری او را هل می دهد . پرده میانجی میاد موزیک آغاز می شود افرادی به حرکات نمایشی دست می زنند درویش کشته می شود چگونه اش در اختیار کارگردان کار موزیک تمام پرده کنار می رود .

بیل : چیکار کردی کشتیش

زوزه گرگ ها شروع می شود . هانری انگار جنون گرفته باشد . به خارج صحنه می رود صدای جنگیدن و درندگی گرگ هانری می میرد بیل می ترسد .

بیل : هانری ، نه ، دیوونه

بیل بلند شده و بر بالای جسد الفرد می اید لگدی بر جسمش می زند .

بیل : هی شماها کسی نیست به من کمک کنه ، با شماهام ، من اینجا گیر کردم . می گم کمک

تماشاگر: (از بین جمعیت) این همه صدا نده

بیل : تو کیستی

تماشاگر : منم یه کسی مٹ خودت (نزدیک صحنه میاد) نمی خوایید که من اینطور برم بالا یه کتی چیزی

بیل بلند شده و بر روی پا می ایستد

تماشاگر : چته از این گرگا می ترسی

بیل : محاصره ام ، خودم تنها نمی تونم کاری کنم .

تماشاگر : متاسفم ، حالا اینا که چیزی نیست من واسه چیز دیگه نگرانم

بیل : واسه چی ؟

تماشاگر : واسه اینکه می ترسم کیچ قاتل تو اینا باشه

بیل : کیچ قاتل ؟

تماشاگر : سگ زاده ی گرگ صفتی که خوبی درندگیش روی معشوقینش هم اثر کرد .

بیل : بیشتر توضیح بده

تماشاگر : داستانش طولانیه

بیل : می شنوم

تماشاگر : (داستان کیچ را تعریف می کند / برگرفته از کتاب سپید دندان اثر جک لندن)

بیل : یعنی الان کیچ توایناست .

تماشاگر : شاید

بیل : اگه نباشه چی ؟

تماشاگر در حال پایین رفتن از سن می باشد

تماشاگر : فایده ای ندارد بیل تو هم به ته خط رسیده ایی . نقطه ی پایانته

بیل در صحنه می چرخد الفرد را کشیده و از صحنه خارج می شود .

راوی وارد صحنه می شه و در حالی که رد می شه با دستپاچگی

راوی : هی بیل ، قدرت عشقو داری (رو به تماشاگر) همینو می خواستی زدی زندگیشو کند زدی ، اه

راوی از صحنه خارج می شود

میان برنامه پرده هفتم را نشان می دهد .

دو صحنه در حال نمایش صحنه راست روشن و بغلی خاموش

صحنه ی راست سن بیل بالای سر الفرد ایستاده و داره به او نگاه می کنه . ارام ارام قدم بر میداره و بالا سر او راه می ره و امبیانس پخش میشه

امبیانس لونا : اول ببینم تو عرضشو داری یا نه //منم تو رو دوست دارم // الفرد رو برام بیار زنت

می شم // منتظرت می مونم (خنده)

بیل :اره تو راست می گفتی ، من عرضشو نداشتم منو ببخش ، منو ببخش ، منو ببخش عشق

رویاهام

شبام بی تو غم انگیزه نمی دونم کدوم فصله ، پاییزه؟

دلم گرمه به نقاشی فقط کاشکه تو هم باشی

کجایی عشق رویاهام کجایی واقعا تنهام

کجایی شونه هام خم شد شب و روزم جهنم شد

ببین بی تو چقد تنهام بگو اصلا چرا اینجام

من و اینجا و تو اونجایی چه روزایی چه دنیایی

با این دوریت شرمندم که تا این ثانیه زندم

بیل سر در گریبان می نشیند . جمعی به همراه سیریوس وارد صحنه می شوند الفرد را بلند می کنند همزمان نور صحنه دوم نیز روشن می شود .

در صحنه دوم الن و اونا هر دو بر روی سکو نشسته اند و لونا در حال املا گفتن است صحنه برفها اب شده است . نامه رسانی وارد می شود نامه ای به لونا داده و می رود .

پخش صدای سیریوس : سلام / سلام . اولی از طرف من و دومی از طرف الفرده / شاید وقتی این نامه رو می خونی ما همین

نزدیکیا باشیم اما الان که این نامه رو می نویسم توی کشتی بخاریم داریم میایم هردومون خوبیم به

زودی می بینمتون از اینکه رفتارم بد بود منو ببخش. درمورد اون دو نفرم هیچی نتونستیم بفهمیم انگار تو رو فراموش کردن و دارن واسه خودشون کیف می کنن . اصلا معلوم بود اونا عاشق نبودن اچه هیچ خبری ازشون نبود شایدم تو رو با طلای اون سرزمین عوض کردن خودم الفردو پیدا کردم به تنهایی، وقتی برگشتم می خام تو الن درس بخونین منو الفردم کار می کنیم .از طرف من و الفرد الن ببوس و بگو خیلی زود زود برمی گردیم .

به امید دیدار. دوستون دارم سیریوس

راوی وارد صحنه می شود .

الن و لونا بلند شده و نفسی تازه می کنن و وارد کلبه می شن .

راوی : من که کارم تموم شد ، اما کار شما تازه شروع شده ، حقیقت تلخی که مرگ دو عاشق رو به دنبال داشت و حقیقت شیرینی که با پیدا شدن الفرد نشون دادیم می خواستیم بگیم نه کلا گفتیم که اونایی که عاشقن اخرش همینه مرگ مرگ مرگ . فعلا که ته همه ی عشقا مرگه ، اما بعد از همین ثانیه می خوام خودت داستانو بسازی همین الان که میخواین پاتون رو از اینجا بذارین بیرون با همدیگه عهد ببندیم عینهو سیریوس نباشیم یکی روراست باشیم . اگه خودمون عرضه ی عاشق شدن رو نداریم لااقل راه عشق دیگرون نبندیم . دیگه تو حرفا پارازیت نندازیم ، ها دیگه رو حرفه دیگران حرف نزنیم . زندگی ما عین زندگی اون کیلریه که طوری بازی می کنه که انگار هیشکی رو نکشته حالا اون کیلر اون قد قویه که همه رو از دور میندازه بیرون ، داداش ، ابجی تا کی می خوای کیلر باشی یه روز موقعه ی رفتن خودته ، بیا کلاه خودتو قاضی بکن ، این بازی رو تمومش کن ، با خودت روراس باش ، یا عاشق باش یا عشقا رو به هم برسون ، خیلی دوست دارم داستان کیلرم واستون برم اما وقت نیست غصشو نمی خورم ، من نقالم ، عاشق نقالیم، نه اصلا کارم نقالیه ، مطمئنم یه روز بر می گردم ، دوست دارم همون روزم ببینمتون ، روزی که یا عاشق باشیم یا وصل کننده دو عاشق ، بیاین این قانون ونسخ کنیم قانون نرسیدن و به رسیدن تبدیل کنیم .خب فعلا بسه ، همتون به خودتون می سپارم و خودتونم خودتون می دونید .

اهنگ کجایی عشق رویاهام پخش می شود .